

مبارزه در پهنه ی امکان و امید*

تزهایی درباره ی جنبش اعتراضی مردم ایران (بخش اول)

امین حسوری

مقدمه: سخن گفتن از ماهیت رخدادهای تاریخی مهم و تحول ساز در زمان وقوع آنها امری دشوار است؛ به این معنا که علاوه بر بالاتر بودن اجتناب ناپذیر میزان خطاهای بینشی و تحلیلی (در مقایسه با بررسی موضوعاتی مربوط به گذشته)، چنین ارزیابی و تصویری در ذات خود ناقص خواهد بود. چرا که از یک سو گستردگی و سیالیت و دینامیزم رویداد تاریخی در حال وقوع، امکان اشراف بر تمامی مشخصه های آن و نیز پیش بینی خصلت ها و جهت گیری های آتی آن را کاهش می دهد و از سوی دیگر بررسی کیفیت و چگونگی مناسبات این رویداد با مولفه های فضای تاریخی حادث شدن آن، تنها زمانی میسر می شود که تأثیرات این مناسبات در فضای تاریخی پس از آن نمودهایی عینی یا قابل شناسایی بیابند.

با این وجود برای کسانی که وراى دغدغه های آکادمیک و کنجکاوی های «بی طرفانه»، تحولات ایران را دنبال می کنند و به نوعی خود را درگیر در آن حس می کنند، از پذیرفتن این دشواری و تن دادن به اشتباهات عجیب با آن گریزی نیست. چرا که دل بستن به این جنبش و دستاوردهایش و همراه شدن با آن خواه نا خواه چیزی از جنس امید و امکان است و برای متحقق شدن امید و امکان نیز چاره ای جز مشارکت در عمل برای دستکاری در واقعیت نیست. بنابراین آنهایی که بی طرف نیستند و حضور و دخالتگری در جنبش را وظیفه ی خطیری پیش روی خود می بینند، ناچارند تصویری هر چند ناکامل و آلوده به خطا از مختصات جنبش و ماهیت آن داشته باشند تا بتوانند به نحو موثرتری خواسته های مورد نظر خود را در درون جنبش و در تعیین سمت و سوی آتی آن مشارکت دهند. وانگهی تصاویر ناقصی که هر یک از ما در مورد این جنبش در ذهن داریم، تنها در حین حرکت و کنشگری و همراهی نقادانه با جنبش است که از امکان بازخورد و تصحیح و تکمیل برخوردار می گردد.

چنین نگاهی بر این پایه استوار است که دست زدن به عمل سیاسی با ضمانت پیشینی موقفیت و ثمر بخش بودن اتفاق نمی افتد، بلکه بیشتر کوششی است در پهنه ی امکان و برخاسته از حس مسئولیت، که «امید» پشتوانه ی اصلی آن برای تغییر «واقعیت» است. به عبارتی هیچ تصویر پیشینی کاملی از جنبشی که در حال وقوع است وجود ندارد. برای شناخت یک جنبش جاری باید (ضمن بهره گیری از تجربیات و درس های تاریخی) در ساختن و شکل دادن به آن جنبش سهیم شد. طبعا این سهیم شدن در جنبش نیز، به عنوان یک پروسه ی «عمل»، برای تداوم و بهبود خود متکی بر بهره گیری از شناخت های مقطعی است که به یاری بازبینی های نقادانه به طور پیوسته تصحیح و تکمیل می گردند. از این رو شاید دیالوگ میان کنشگران یک جنبش (1)، مهمترین ابزار کمکی برای ارتقای درک و تحلیل آنان از جنبش و بهبود کیفی تصاویری باشد که هم حاصل تجربیات مشارکتی آنهاست و هم بر چگونگی دخالتگری های بعدی آنان در جنبش تأثیر خواهد گذاشت.

1- خاستگاههای جنبش

خاستگاههای جنبش اعتراضی اخیر در یک بیان کلی انبوه مطالبات بی پاسخ و ستم های انباشته شده و نارضایتی های سرکوب شده ی مردم از نظم موجود است؛ تضادها و شکاف هایی که همیشه با خشونت یا فریبکاری از نظرها پنهان می شدند و لاجرم عمیق تر و حادثر گشتند. اما در رویارویی دراز مدت میان استبداد مخوف مذهبی و مطالبات ترقی خواهانه ی انسانی و شهروندی که در بستر خفقان و سرکوبی سی ساله در جریان بوده است، هیچ گاه ظرف های متعددی برای بیان این نارضایتی ها و مطالبات اجتماعی پیش روی مردم نبوده است تا امکان انتخابی برای شکل و نحوه ی بروز این نارضایتی ها در میان باشد. از این رو هر روزنه و مجرای که امکان طرح جمعی این اعتراضات در بستری هر چه وسیع تر را فراهم کند، می تواند دستاویزی برای ظهور اجتماعی این نارضایتی ها باشد. (مردم به تجربه واقفند که بسترهای اعتراضی محدود نه تنها توان تأثیر گذاری ندارند، بلکه با خطر جدی سرکوب تمرکز یافته مواجهند). بر این اساس تقلب انتخاباتی خرداد ماه 88 از آنجا که در وسیع ترین سطح ممکن همه ی جامعه را تحت تأثیر قرار داده بود، مجرای مناسبی

برای بروز اعتراضات همگانی فراهم کرد؛ به ویژه آنکه این انتخابات به طور بی سابقه ای با حضور انبوه پر شمار مردم رقم خورده بود که خواست محوری «نه گفتن به احمدی نژاد و حامیانش»، نوعی همبستگی نسبی و نانوشته میان آنها ایجاد کرده بود. همین همبستگی عمومی حول خواستی سلبی، که نشان از لبریز شدن آستانه تحمل عمومی از پیشروی های زورمدارانه و تمامیت طلبانه ی حکومت به حریم عمومی جامعه داشت، نوعی امید اجتماعی برای تاثیرگذاری برانگیخت؛ پایمال شدن ناگهانی این امید بود که به دستکاری متقلبانه و وقیحانه ی حاکمیت در آرای مردم، بیش از همیشه وجهی تحریک آمیز بخشید. از سوی دیگر سابقه ی آن همبستگی امید بخش، پشتوانه ای شد برای شروع اعتراضات خودجوش مردم از روز اعلام نتایج کذایی انتخابات.

اما همه ی این گفته ها تنها ظرف و مجرای آغازین این جنبش اعتراضی را تشریح می کند، نه خاستگاههای آن را. برای فهم خاستگاههای این جنبش باید به مجموعه اعتراضات کوچک و بزرگ و پراکنده و یا منسجمی رجوع کرد که در تمامی این سالیان به رغم فضای بسته و امنیتی و خفقان آمیز، سعی در طرح و پی جویی مطالبات بخش های مختلف جامعه را داشته اند، اما همواره در نطفه خفه شدند تا سکوت اجباری نشانه ی رضایت همگانی قلمداد شود؛ ولی مردم ما در هیچ دوره ای ساکت نبوده اند، هر چند به اجبار در مقیاس های کوچک فریاد زده باشند: از شورش های درماندگی محرومان در سال های آغازین دهه ی هفتاد در اسلام شهر و قزوین و مشهد و شیراز تا قیام دانشجویی تیر ماه 78 در تهران و تبریز و البته به خون کشیده شدن همه ی آنها؛ از تحصن ها و اعتراضات بی وقفه ی کارگران و معلمان که دستگیری و اخراج از کار و زندان پیامد عادی آنها بود (در مواردی مانند اعتراض کارگران «خاتون آباد شهر بابک» پاسخ البته از جنس گلوله بود) تا به کارگیری خشونت و ارباب و زندان برای متوقف ساختن تلاش های پیگیرانه ی گروههای فعالین زنان در جهت طرح عمومی تر حقوق پایمال شده ی زنان و واکنش های قهر آمیز برای به سکوت کشاندن فعالین فمینیست؛ از مبارزات همواره سرکوب شده ولی خاموش نشدنی و مداوم اقوام و ملیت های تحت ستم برای دستیابی به حداقل های حقوق شهروندی و آزادی های انسانی و مدنی (برای نمونه اعدام یعقوب مهرنهاد، رونامه نگار و فعال مدنی در بلوچستان و صدور حکم اعدام برای فرزاد کمانگر(5) و تعداد دیگری از فعالین مدنی کرد و دستگیری های گسترده و حبس های طولانی مدت برای فعالین مدنی ترک)، تا سرکوب تلاش های بر حق اقلیت های مذهبی برای مقاومت در برابر نظام تبعیض دینی و محدودیت های اجتماعی پیامد آن (برای نمونه تعقیب و تهدید دائمی بهائیان و حتی اخیرا تخریب قبرستان های آنان و یا تار و مار کردن درواپش گنابادی و حتی اعدام دو تن از پیروان یک حلقه ی درویشی در آذربایجان غربی)؛ از مبارزات ناکام فعالین کارگری برای کمک به تشکل یابی مستقل کارگران (نظیر رنج های محمود صالحی و همراهانش در کردستان و دستگیری گسترده ی فعالین کارگری در مراسم اول ماه مه در تهران) و یا تلاش های سرکوب شده ی فعالین صنفی و سندیکایی برای احیای سنت سندیکایی و ایجاد اتحادیه های کارگری در حوزه های مختلف (شرکت واحد، کارگران هفت تپه، معلمان شهر های مختلف) تا مجاهدت های خانواده های جان باختگان سیاسی برای زنده نگاه داشتن یاد و راه فرزندان و عزیزانشان در حافظه ی اجتماع و جلوگیری از حذف و نابودی سندهای جنایت علیه بشریت نظیر خاوران؛ از بی پروایی روزنامه نگارانی که سال هاست هزینه ی زندان و بیکاری را به اتهام عبور از خطوط قرمز نظام را در اندک مجراهای باقیمانده برای خبررسانی و روشننگری آگاهانه پذیرا می شوند، تا شهادت گروههای دانشجویی و نیز وبلاگ نویسانی که برای انتشار نشریات دانشجویی «غیر متعارف» یا راه اندازی و اداره ی وبلاگ های آگاهی بخش تاوان سنگینی پرداخته اند (حبس و تعلیق و ستاره دار کردن و محرومیت از تحصیل دانشجویان و بازداشت وبلاگ نویسان دگراندیش با اتهامات واهی، که در مورد امیررضا میر صیافی حتی به مرگ او در زندان انجامید)؛ از تلاش های بی وقفه ی گروههای دانشجویی برای مقابله با موج جدید محدودیت ها در سالیان اخیر (نظیر پادگانی کردن فضای دانشگاهها با میدان دادن به بسیج و گماشتن چهره های نظامی در سمت های مدیریتی دانشگاهها به همراه اخراج یا بازنشستگی اجباری اساتید قدیمی، یا پدیده ی دفن بقایای کشته شدگان زمان جنگ در صحن دانشگاهها، و یا طرح جداسازی های جنسیتی و نظایر آن) تا اعتراضات فعالین مدنی و تشکل های فرهنگی و زیست محیطی به پروژهای مافیایی و مخرب سد سازی و راه سازی و نادیده گرفتن نابودی سرمایه های طبیعی و میراث فرهنگی کشور (بارزترین نمونه ی آن اعتراضات مدنی نافرجام به احداث ویرانگرانه ی سد سیوند در سال 86 بود)؛ از تلاش های عموماً نافرجام ولی روشنگرانه ی وکلای متعهد و فعالین و انجمن های حقوق بشر برای دفاع از حقوق قربانیان این نظام قرون وسطایی و مبارزه با حکم اعدام و سنگسار و غیره تا کوشش های مستمر نویسندگان و چهره های فرهنگی - هنری متعهد به آزادی و مردم برای زنده نگهداشتن حافظه ی جمعی و

ارزش های انسانی از طریق خلق آثار انتقادی و یا برگزاری مراسم مختلف و مناسبت های نمادین زیر تیغ سانسور و سرکوب حکومتی (نظیر بزرگداشت سالانه ی شاملو بر مزار او).

باید گفت این کوشش ها و اعتراضات و مبارزات محدود، اگر چه به واسطه ی فضای سرکوب و خفقان، عموماً دستاوردهای مستقیم یا نتایجی متناسب با نیازها و انتظارات جامعه نداشته اند، اما به طور غیر مستقیم در زنده نگاه داشتن و گسترش گفتمان های انتقادی و اعتراضی و نیز بر ملا کردن سویه های پنهان یا بزک شده ی حاکمیت (به دلیل سرکوب ناروای آنها) سهم به سزایی داشته اند. از سوی دیگر گسترش امکانات رسانه ای و شبکه های ارتباطی مدرن در دهه ی اخیر موجب بازتاب اجتماعی وسیع تر این اعتراضات و گفتمان های انتقادی پیامد آنها گردیده است که بدون شک نسل جوان به دلیل پیوند بیشتر با این فضای مدرن ارتباطی، سهم بیشتری از آن برده است و به نوبه ی خود در بازآشکار آن نیز سهم موثرتری داشته است.

ولی شاید مهمتر از همه ی این اعتراضات و نارضایتی های عیان شده، در تحلیل خاستگاههای این جنبش باید به نقش آن دسته از نارضایتی های عام و ملموسی توجه کرد که بنا به محدودیت های مختلف هیچ گاه فرصت بروز اجتماعی مستقیم و سازمان یافته نمی یابد (بخش پنهان کوه یخ)؛ همان هایی که ذره ذره به صورت خشم اجتماعی در درون انسان های به ظاهر خاموش و مطیع انباشته می شوند و عموماً به صورت بیگانگی و بی اعتنایی به سیستم حاکم یا به سخره گرفتن ارزش های رسمی آن نمود می یابند. بازتاب این گونه نارضایتی های خاموش را به راحتی می توان در محاورات روزمره ی مردم (خصوصاً در میان نسل جوان که شکاف بارزتری با فرهنگ مسلط دارند) به شکل ادبیات گفتاری ویژه ای مانند لطیفه ها و هجویات سیاسی و غیره و یا در تبادل پیام های موبایلی و اینترنتی میان مردم ردیابی کرد. حوزه ی این نارضایتی های ملموس فردی می تواند علاوه بر نمونه های اعتراضی یاد شده در بندهای پیشین، سایر مصداق های ستم اجتماعی را نیز در بر بگیرد، اما وجه مشخصه ی این نارضایتی های عیان نشده، تجربه ی شخصی و مستقیم آدم ها از واقعیت های کلانی نظیر ناامنی شغلی و اقتصادی، نبود آزادی های فردی و شهروندی، ناکارآمدی و فساد دستگاههای اجرایی و انتظامی و قضایی و ماهیت خردکننده ی اقتدار و سرکوب اجتماعی (به ویژه در سناریوهای ضربتی تحقیر آمیزی مانند «طرح امنیت اجتماعی») است؛ یعنی هر آنچه در قالب درک و تجربه ی فردی و مستقیم از ستم و تبعیض سیستماتیک و نیز ناکارآمدی های ساختاری حکومت در اجرای وظایف و تعهدات خود در جامعه ی ما قابل ارجاع و بازگویی است؛ بیهوده نیست که جوانان نیروی محرکه ی این جنبش هستند، چرا که خردکنندگی اجبار و تحقیر و حس ناامنی نسبت به آینده، تجربیات و احساسات مشترکی در میان اکثریت آنهاست؛ و به ویژه بیهوده نیست که دختران و زنان جوان سهم ویژه ای در این جنبش دارند، چون به جرم زن بودن در یک نظام مردسالار و مذهبی، همه ی این ستم ها و تبعیض ها را همواره به طور مضاعفی به دوش کشیده اند.

اما به رغم این واقعیت ها و همه ی پیشینه ها و زمینه های انباشت نارضایتی های اجتماعی که می توان آنها را به عنوان خاستگاههای جنبش اعتراضی اخیر مردم ایران تلقی کرد، عده ای از همان نخستین روزهای آغاز این جنبش، عامدانه اصرار می ورزند از «ظرف و مجرای بروز جنبش»، یعنی از تقلب انتخاباتی، خاستگاهی برای جنبش بسازند تا با بازتاب رسانه ای و گسترش و تحمیل عمومی این تصویر سازی، ضمن قطع ارتباط این اعتراضات با پیشینه های اجتماعی آن، بازپس گیری آراء و تجدید انتخابات و نظایر آن را اهداف این جنبش قلمداد کنند. در واقع این جریان بر آن است تا با ایجاد گسست تاریخی میان عملکرد اخیر حاکمیت و ساختار و ماهیت تصلب یافته ی سی ساله ی آن، مرزهای جنبش را به محدوده ی خواسته ها و منافع و محدودیت های خود تقلیل دهد. در این رویکرد، نخست انتخابات به طور ضمنی تا حد سمبلی تقدس آمیز از جنبش ارتقاء می یابد (مقدس ساختن شعار «رای من کجاست؟» و چماق ساختن از آن علیه سایر رویکردها نمود بارزی از این امر بوده است)؛ سپس از آنجا که حضور در انتخابات عملی در چارچوب قانون است، هر گونه درخواستی فراتر از قانون اساسی و حتی تغییر قانون اساسی، خواستی افراطی و مغایر با اهداف جنبش و خواسته های مردم معرفی می گردد؛ و این خود تقلبی فراگیرتر است که اصلاح طلبان حکومتی و بازوهای رسانه ای آنها، به رغم همه ی خون های ریخته شده، به طور مصمم و سازمان یافته در حال ارتکاب آن هستند. [رجوع نمایید به مصاحبه مهاجرانی با «جرس» (2)] تو گویی همان گونه که در طی انتخابات مردم مجبور و محدود بوده اند که یکی از آنان را به عنوان آترناتیو خود در مقابل خطر احمدی نژادیسیم برگزینند، اینک نیز مردم در جنبش اعتراضی خود همچنان بایستی

اهداف اصلاح طلبان حکومتی را به عنوان اهداف خود بپذیرند! [برای نمونه می توان به متنی ارجاع داد که چندی پیش «موج سبز آزادی» در فرموله کردن اهداف جنبش نگاشته است (3) و یا مطلبی که اخیراً گردانندگان همین رسانه با عنوان «چرا» استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» شعار ما نیست» منتشر ساخته اند. (4)]

بر همین منوال واضح است که حاد شدن شکاف در بدنه ی حاکمیت را هم نمی توان در شمار خاستگاههای این جنبش قرار داد؛ هر چند شکاف یاد شده یکی از عوامل اصلی تاثیر گذار بر مقطع زمانی و شکل بروز جنبش و نحوه ی گسترش آن بوده است.

به طور کلی می توان گفت در یک نظام استبدادی (به ویژه استبدادی با گرایش های توتالیتاریستی) ، نفس ستم و انباشت اجتماعی اجتناب ناپذیر آن می تواند خاستگاه هر گونه جنبش اعتراضی باشد؛ چون نظامی که مردم را از حقوق اولیه ی انسانی و آزادی های شهروندی محروم کند، بی تردید آنها را در سهم بردن از ستم و بهره کشی بی نصیب نمی گذارد و این خود عامل پیوند دهنده ایست که به رغم اعمال انواع محدودیت های سیستماتیک در مقابل سازمان یابی مطالبات و اعتراضات شهروندان، خواه ناخواه پتانسیل همبستگی های خودجوش را نیز در میان آنها خلق می کند. بر این اساس شاید درست تر آن باشد که به جای پرسش از خاستگاههای این جنبش، این پرسش را طرح کنیم که: «چرا با وجود چنین انباشت عظیمی از ستم اجتماعی در طی سه دهه در جامعه ی ما، جنبش اعتراضی حاضر - در مقیاسی چنین وسیع - تا اکنون به تعویق افتاده بود؟!»

2- پیش زمینه های وقوع و فراگیر شدن جنبش

قطعا برای توضیح آغاز خودجوش اعتراضات مردمی در تهران از همان روز اعلام نتایج انتخابات باید به شور و التهاب هفته های پیش از انتخابات و آن همبستگی و امیدی بازگردیم، که برای مدتی در میان مردم ایجاد شده بود، ولی ناگهان با حس فریب خوردگی و ناامیدی بی رحمانه ای جایگزین شد. اما این کافی نیست: چنین خیانت های اقتدارآمیزی پیش از این هم بارها در کارنامه ی جمهوری اسلامی ثبت شده بود. استقبال بی سابقه ی مردم از انتخابات 22 خرداد با وجود سرخوردگی یا نفرت اکثریت آنها از نظام موجود و به رغم غیر دموکراتیک دانستن این انتخابات (که در شعار «انتخاب میان بد و بدتر» نمود داشت) آخرین تلاش مسالمت آمیز آنها برای اعلام نارضایتی خود از سیستم تمامیت طلب حاکم بود؛ حرکتی از روی ناامیدی مفرط که به واسطه ی فراگیر شدن خود به طور تناقض نمایی همبستگی و امید آفرید (شاید امیدی از جنس دیدن روزنه ای از نور در تاریکی مطلق). و این در شرایطی بود که در طی دوره ی احمدی نژاد، علاوه بر افزایش نارضایتی های حاصل از ناکارآمدی مزمن حکومت، خشمی کمابیش همگانی هم به انبان نارضایتی های عمومی افزوده شد که ناشی از حس تحقیری بود که ادبیات سیاسی جدید نظام از زبان احمدی نژاد در اکثریت مردم ایجاد کرده بود. در عین حال اغلب مردم به خوبی واقف بودند که احمدی نژاد بدون حامیان قدرتمندش در راس هرم قدرت فاقد هر گونه اعتبار و قدرتی است. بنابراین نه گفتن به احمدی نژاد از مجرای این انتخابات، نه به کلیت ساختار حاکم بود. و درست به همین خاطر تقلب در این انتخابات بیش از همیشه وجهی تحریک آمیز و برانگیزاننده داشت.

با این وجود حاکمیت چاره ای جز انجام این تقلب و قیحانه نداشت، به عبارت دیگر «اشتباهی» که - به قول «دلسوزان نظام» - حاکمیت مرتکب شد، بنا به دلایلی چند، از جنس «اشتباهات اجباری» بود:

از یک سو رشد شکاف میان لایه ها و جناح های حکومتی در سال های اخیر (در کنار وابستگی هر طیف به مجموعه ی مشخصی از دولت های امپریالیستی رقیب) به چنان مرحله ای رسیده بود که تقسیم قدرت به سیاق سابق امکان پذیر نبود/ نیست؛ از سوی دیگر به واسطه ی جوان بودن جمعیت ایران و رشد شتابناک تعداد دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، که مقارن با گسترش اقبال عمومی به رسانه ها و شبکه های ارتباطی جدید بوده است، میانگین بینش اجتماعی و سیاسی نسل جوان (و به تبع آن مردم در معنای عام آن)، رشد چشمگیری داشته است که عوارض آن به طور بی واسطه در قالب افزایش کمی و کیفی سطح توقعات و مطالبات آنها از جامعه و سیستم حاکم بروز کرده است. این امر شکاف میان امکانات

چارچوب قرون وسطایی مستقر و توقعات کمابیش مدرن و رو به رشد اکثریت جامعه را بیش از همیشه وسعت و عمق بخشیده است که خواه نا خواه با دامن زدن به انباشت نارضایتی ها، افزایش پتانسیل های اعتراضی را در جامعه در پی داشته است. به یاد بیاوریم که در سال های اخیر حتی در اوج خفقان احمدی نژادی موارد متعددی از انفجار این نارضایتی ها در غالب اعتراضاتی محدود و موردی رخ داده است که فضای اعتراضی و ملتهب بسیاری از دانشگاهها نمونه ی برجسته ای از آن بوده است. (شاید به همین دلیل حکومت پروایی ندارد که سالانه حدود 150 هزار تحصیل کرده کشور را ترک کنند). همچنین پدیدار شدن فاز ابتدایی جنبش های حقوق زنان و حقوق قومیت ها و نیز اقدام به تشکل یابی مستقل در میان کارگران و دانشجویان و جریانات مدافع حقوق بشر و پایداری و مقاومت آنها در برابر انواع سرکوب های سازمان یافته زنگ خطری جدی را برای حاکمان به صدا در آورد. (به طور خاص شرایط ستم عینی به کارگران و ورشکستگی اقتصادی مکمل آن به حدی عینی و عیان شده است که کارگران حتی بدون برخورداری از امکانات سازمان یابی و بدون پشتوانه ی تشکل های مستقل، و به رغم سرکوب های خشن و پر هزینه، اعتراضات و اعتصابات های پر تعدادی را برای احقاق حقوق خود در سال های اخیر برپا کرده اند).

در چنین شرایطی حتی گشایشی نسبی و محدود در فضای سیاسی جامعه (نظیر آنچه که تا حدی در دوره اول ریاست جمهوری خاتمی برقرار شد) می تواند جامعه را وارد فاز برگشت ناپذیری نماید که فراتر از توان کنترل حکومت و دستگاه سرکوب آن باشد. به عبارت دیگر اگر زمانی گشودن نسبی و محدود فضای سیاسی با روی کار آمدن خاتمی، به رغم برخی دردسرهای آن، برای حکومت نقشی چون سوپاپ اطمینان را بازی می کرد، اکنون همین فرمول می تواند بسیار خطر آفرین باشد (بماند که در همان دوره هم بلافاصله همه ی ابزارهای نظارت و سرکوب برای کنترل عواقب این سیاست و بستن فضا با جدیت بسیج شدند)؛ بر این اساس قابل درک است که چرا حاکمیت نمی توانست سکان دولت را به کسی جز احمدی نژاد بسپارد. چرا که جناح رقیب علاوه بر مجموعه ی سابقه داری از اختلاف منافع و اختلافات مسلکی و داعیه های حقانیت، در جمع بندی های سالیان اخیر خود، در تقابل با جناح حاکم، به شیوه های جدیدی از اعمال حاکمیت و مدیریت نظام و مهندسی جامعه گرایش پیدا کرده است که از قضا ابزار موثری هم برای بهره برداری از نارضایتی های مردمی در جهت جلب حقانیت و محبوبیت و کسب اقبال عمومی نسبی برای این جناح بوده و هست. در این شرایط و آگذاری بخشی از قدرت به این جناح که به روش های متفاوتی برای حفظ نظام باور دارد، می توانست پتانسیل های اعتراضی جامعه را به طور بازگشت ناپذیری آزاد کند. به بیان دیگر موازنه ی قوا میان مردم و حاکمیت پس از تحولات و فراز و نشیب هایی سی ساله اکنون در مرحله ایست که شیوه متفاوتی از حکومت کردن را می طلبد و آن چیزی نیست جز اقتدار و خفقان عریان تر با پشتوانه ی دستگاه سرکوب؛ به طبع نظامی - امنیتی شدن هر چه بیشتر فضای جامعه نمود بارزی از این دور تازه ی حکومت داری خواهد بود. و طرفه آنکه این مشخصه مدت ها پیش از سرکوب های خونین چند ماهه ی اخیر در طرح های رعب انگیز امنیت اجتماعی، رشد شتابناک بسیج و پیشروی آن در دانشگاهها و سطح شهرها، دفن استخوان های شهدا در میدبن شهرها و دانشگاهها و غیره آشکار شد (برای نمونه رژه ی سی هزار نفره ی ماموران پلیس ضد شورش در خیابان های تهران در اردیبهشت 88 را به یاد بیاورید). بنابراین تقلب در این انتخابات اجتناب ناپذیر بود، هر چند عواقب آن بر کسی حتی بر خود متقلبان آشکار نبود.

اما به همه اینها که ناگزیری تقلب و برپایی حکومت کودتا را با ارجاع به فضای کلی دوران پیش از انتخابات نشان می دهد و در عین حال بر پیش زمینه های وقوع چنین جنبشی دلالت دارد، باید دو مورد مهم دیگر را هم افزود: یکی فساد فراگیر دولتی و تاثیر آن در رشد بحران مشروعیت نظام و دیگری وجه ویژه ای از نارضایتی که نزد انبوه قربانیان سرکوب در سه دهه ی اخیر نهفته است:

- اسفبارتر شدن شرایط کلی زیست اقتصادی-اجتماعی در ایران در کنار افشاکاری های حاصل از علنی شدن جنگ قدرت حول شکاف هایی حاد شونده، موجب گردید تا در این سال ها فساد درونی نظام و خصلت های مافیایی اش در حوزه های قدرت و اقتصاد هر چه بیشتر و در سطحی گسترده تر عیان گردد. از آنجا که فساد فراگیر همزاد با شبکه های مافیایی قدرت، به ناکارآمدی های مزمن و صعودی این ساختار ذاتا معیوب (نظام) به شدت دامن می زند، حضور و نقش فساد حکومتی مدام در مناسبات روزمره برای مردم بازنمایی می شود. این فرآیند مجموعاً در عمیق تر شدن بحران مشروعیت نظام در سال های اخیر تاثیر چشمگیری داشته است.

- در سه دهه ی اخیر کسانی که قربانی اشکال گوناگون سرکوب های نظام واقع شده اند، طیف بسیار وسیع و متنوعی را تشکیل می دهند: از خانواده های جان باختگان و زندانیان سیاسی - عقیدتی دهه ی 60 تا خانواده های کسانی که به دلیل تبعیضات و فیلترهای عقیدتی، مذهبی، قومیتی و جنسیتی و غیره لطمات سنگینی، از جمله محرومیت های شغلی و تحصیلی را متحمل شده اند؛ از کسانی که در تلاش برای دستیابی به حقوق انسانی اولیه خود (در هر حوزه ای) و یا پایبندی به مسئولیت های انسانی طعم سرکوب و ستم و محرومیت های اجتماعی را چشیدند تا جوانانی که به واسطه ی سبک زیست فردی - نظیر پوشش - مورد آزار و تحقیر و سرکوب رسمی قرار گرفتند. به این مجموعه ی ناتمام همچنین باید خانواده های پرشماری را اضافه کرد که عزیزانشان را در جنگی مقدس نما از دست دادند و با عیان شدن تدریجی عیار حکومت و نخ نما شدن شعارهای ایدئولوژیک آن، در کنار داغ فراق، به تلخی با عمق خسران و بار تراژدیک موقعیت خود روبرو شده اند. بی تردید این خیل انبوه قربانیان و زخم خوردگان نظام مقدس، در کنار مجموعه نارضایتی های عمومی، دلایل ویژه ای برای حضور در خیابان و تداوم «اعتراض» دارند.

3- ترکیب جمعیتی و طبقاتی شرکت کنندگان در جنبش

این گزاره که «این جنبش، جنبش طبقه ی متوسط جامعه ی ایران است» در عین اینکه واقعیت هایی را در خود دارد، جزم های نظری و محدودیت هایی را بر تصویر ما از جنبش تحمیل می کند و در عمل هم برای تحلیل جنبش چندان راهشگا نیست. نخست آنکه تعیین مرز طبقات و همپوشانی های آنها در جامعه ی کنونی ایران کاری است دشوار و پرابهام. دیگر آنکه چنین گزاره ای می بایست بر پشتوانه ی کار میدانی وسیعی شامل بررسی خاستگاه طبقاتی شرکت کنندگان در جنبش استوار باشد، که به طبع این گونه نیست. و مهمتر اینکه درک مستتر در مفهوم طبقه ی متوسط از نظرگاه اقتصاد سیاسی با تعریف طبقه کارگر در ارتباطی تنگاتنگ است. در اینجا می توان پرسید طبقه ی متوسط یاد شده بر چه تعریفی از طبقه ی کارگر استوار است؟ برای مثال اگر درکی ارتدوکس از مفهوم کارگر مد نظر است (چیزی در حوالی فروش نیروی کار از مجرای کار پیدی و تولیدی، که کارگر صنعتی صورت نمادین آن است)، در این صورت باید گفت بخش بزرگی از جمعیت ایران در طبقه ی متوسط جای می گیرند، که این نتیجه گیری به وضوح با نشانه های عینی و آمار مربوط به خط فقر و سطح درآمدها در ایران ناسازگار است.

اما چیزی که با قاطعیت در مورد ترکیب جمعیتی این جنبش می توان گفت آن است که بخش عمده و حتی به تعبیری نیروی محرکه ی این جنبش از جوانان تشکیل شده است و این دور از ذهن نیست، چون حدود 70 درصد از جمعیت ایران در محدوده ی سنی زیر سی سال جای دارند. به طبع ادعای دشواری است که همه ی این جوانان را متعلق به یک طبقه بدانیم. گر چه پذیرفتنی است که خواسته های یک طبقه ی معین می تواند در شرایطی خاص وجهی هژمونیک در یک جنبش بیابد. اما موضوع این است که در این مرحله به ضرورت زیست و رویارویی با نظام استبدادی تمامیت طلب، جنبش حول خواسته هایی سیاسی و عموماً آزادی خواهانه متمرکز شده است و مسلماً نمی توان گفت چنین خواسته هایی با زندگی روزمره ی سایر طبقات اجتماعی از جمله طبقه ی کارگر و شرایط معاش و سازمان یابی آنان در ارتباط مستقیم نیست و یا کارگران برای حضور در آن بی انگیزه اند (گیریم این حضور بالاجبار غیر متشکل و در غالب فردی باشد). به واقع آنچه همه ی این جوانان شهرنشین متعلق به اقشار و طبقات مختلف را در غالب حمایت از جنبش و همراهی با آن همبسته می کند، وجود وجه مشترکی از دغدغه ها و نارضایتی ها و انتظارات در آنهاست. یعنی به رغم تفاوت های فراوان میان آنها به لحاظ طبقه و لایه ی اجتماعی، سطح معیشتی و وضعیت اشتغال، میزان تحصیلات و تاریخچه ی زیسته، باورها و پایبندی های مذهبی، دانش سیاسی و تعلقات ایدئولوژیک، تعلقات قومی و جنسیتی و غیره، همپوشانی و اشتراکات آنها چنان پررنگ است که در عین ناهمگونی درونی و حتی در عین تفاوت در تلقی ها و انتظارات از جنبش، چنین همراهی و همبستگی ای را ممکن ساخته است. از این منظر می توان به تعبیر آقای شیدان وثیق، این جنبش را یک «جنبش همگانی» به معنای فراطبقاتی آن نامید.

از سوی دیگر این واقعیت که جنبش تا کنون عموماً در تهران و شهرهای بزرگ تمرکز یافته است، بیش از آنکه بر خاص بودن انتشار شرکت کننده در آن دلالت کند، از قابلیت های سرکوب تمرکز یافته و محدودیت های رسانه ای و ارتباطی در شهرهای کوچک ناشی می شود. در واقع تنوع جمعیتی افراد شرکت کننده در جنبش در محدوده ی کلان شهری مثل تهران به سادگی گواه آن است که جنبش بر شانه های طبقه و قشر و لایه ی اجتماعی به خصوصی استوار نیست.

توضیح: این مطلب نخست در شماره 49 نشریه «خیابان» درج گردیده است و باز- انتشار آن اینک با پاره ای تصحیحات و اضافات انجام می گردد.

پانوشته های بخش اول:

* عنوان این مطلب اشارتی دارد به مقاله ای از محمد رضا نیکفر با عنوان «جنبش 68 گسترش پهنه ی امکان». با این حال هدف از انتخاب این عنوان تأکید بر سیال بودن ماهیت و نامحتم بودن سرنوشت این جنبش است، تا اهمیت حضور فعالانه و دخالتگری هر یک از ما در آن مورد تأکید قرار گیرد.

1 مشارکت در جنبش در معنای وسیع آن فراتر از حضور فیزیکی در خیابان هاست (گرچه خیابان قلب تپنده ی این جنبش و نقطه ی قوت آن است). هر گونه تلاش آگاهانه برای تأثیر گذاری بر روند این جنبش نشانگر سطحی از مشارکت در آن است. بر این اساس کنشگر بودن در این جنبش محدود و مشروط به موقعیت جغرافیایی این سو و آن سوی مرزها هم نیست.

2 مصاحبه ی «جرس» با عطا الله مهاجرانی / تاریخ انتشار 3 مهر 1388:

<http://www.rahesabz.net/story/1930/>

3 موج سبز آزادی: «ما چه می خواهیم»؟ / تاریخ انتشار 3 مهر 1388:

« شاید اولین سوالی که هر حرکت اجتماعی مبتنی بر آگاهی (پس از فرونشستن احساسات اولیه ای که محرک ابتدایی آن بوده اند) باید از خود بپرسد، همین سوال است. شفاف کردن اهداف، به نظر می رسد که اهداف هر حرکت اجتماعی می تواند به دو گونه ی کلی تقسیم شود: اهداف سلبی و اهداف ایجابی. اهداف سلبی، منظور از اهداف سلبی، تمام چیزهای مشترکی است که آن حرکت اجتماعی به علت نخواستن و نپسندیدنش متولد میشود و در جهت نفی آنها قدم برمی دارد. به عنوان به نظر میرسد که روح جمعی حرکت سبز، "دروغ" را به عنوان یک پدیده ی اخلاقی اجتماعی نمی پسندد و در صدد نفی آن است (مصدقاً: شعار "دروغ ممنوع" و شعارهای مشابه). اهداف ایجابی: اهداف و خواسته هایی که یک حرکت به دنبال تحقق آنهاست. به عنوان مثال شاید بتوان "توجه به اهمیت قاتل شدن برای رأی و نظر مردم از طرف حاکمیت" را یکی از این اهداف دانست که در شعارهایی مثل "خس و خاشاک تویی.." یا امثال آن تجلی یافته است. »

4 موج سبز آزادی: «چرا "استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی" شعار ما نیست» :

<http://news.gooya.com/politics/archives/2009/10/095123.php>

5 در بازبینی و تصحیح این مطلب، با اندوه و دردمندی نام احسان فتحاحیان را نیز به لیست قربانیان ستم و تبعیض قومی اضافه می کنم. بی گمان اجرای این حکم جنون آمیز و ضد انسانی را باید سرآغاز دور تازه و مخوف تری از سرکوب آزادیخواهان کرد تلقی کنیم، که در عین حال پیغام تهدید آمیزی است از موضع اقتدار به سایر فعالین حقوق ملیت ها و همه ی آزادیخواهان ایران.